

آینده ایران

پیام اخوان

گفته می‌شود که اگر بخواهیم به آینده پی‌بریم، ابتدا باید برگزیده واقف باشیم. فردی که به فراموشی مبتلا باشد در خیابان‌ها بدون هیچ هدفی سرگردان است. ابداً نمی‌داند چه کسی است و به کجا باید برود. از طرف دیگر فردی که در دام گذشته گرفتار ماند هر روز مسیری یکسان را می‌پیماید. او مسیرهای دایره‌واری را طی می‌کند، اما در قفس خود ساخته روزمرگی و یکنواختی احساس امنیت می‌کند. پس نه باید گذشته را فراموش کنیم و نه باید سبب دلمشغولی مان کنیم. بلکه باید نیروهائی را که سبب شکل گرفتن ما شده‌اند دریابیم تا بتوانیم برای آینده برنامه‌ریزی کنیم. از این لحاظ تاریخ نقشه‌ای از گذشته است که رسم می‌کنیم تا بتواند راهنمای ما در سفری به آینده باشد.

البته هیچ واقعیت تاریخی واحدی وجود ندارد. ممکن است واقعیات عینی باشد. اما آنچه اهمیت دارد نحوه تعبیر و تفسیر آنها است. به طور مثال اگر درباره سلطنت ناصرالدین‌شاه بنویسیم آیا اهمیتی دارد که شرحی از دیدگاه امیرکبیر باشد و یا از دید زنان صیغه‌ای بسیارش؟ آنها چگونه تجربیات خود را به نحوی متفاوت ثبت می‌کردند؟ و چه از دید آخوند یا تاجر؛ یا زارعی که در مزارع زحمت می‌کشد یا فرد بابی که از قتل عام‌ها جان سالم به در برده است؟ دنیا در آن زمان در نگاه هر یک از آنها چگونه به نظر می‌رسید؟ آیا تجربه مشترکی وجود داشت که از واقعیات فوق‌العاده متفاوت آنها فراتر برود؟ و وقتی شرایط فعلی خود را می‌سنجیم محتملاً با چه کسی خودمان را مشابه یا یکسان می‌یابیم؟

اگر می‌دانیم هیچ واقعیت تاریخی واحدی وجود ندارد چگونه می‌توانیم از گذشته درس بگیریم و آینده بهتری بسازیم؟ می‌توانیم حدس بزنیم که اگر دو ایرانی در یک اطاق بودند ده عقیده متفاوت درباره تاریخ ما داشتند! اسلام‌گرایان می‌گفتند که خمینی قهرمان است و رضا شاه شریر و تبه‌کار. سلطنت‌طلبان با شور و حرارت عکس این مطلب را بحث و استدلال می‌کردند. ملی‌گرایان مصدق را به عنوان قهرمان می‌ستودند اما چپ‌گرایان میرزا کوچک خان را جلوه‌ای عظیم می‌بخشیدند.

طرفداران حقوق زنان تمام این اشخاص را به عنوان نمادهائی از مرد سالاری مردود می‌شمردند و به جای آنها از فروغ فرخزاد تحسین و تمجید می‌نمودند.

مشکل این سناریو این نیست که عدم توافق وجود دارد. مسأله این است که همه فریاد می‌زنند و کسی گوش نمی‌دهد. بدون گوش کردن، سخن گفتن، بیماری‌های ما را درمان نمی‌کند. چرا که قبل از شروع به آینده‌ای بهتر نیاز به گفتمان ملی بنابر مبانی کرامت انسانی داریم.

اگر واقعیت تاریخی انکارناپذیری وجود داشته باشد، واقعیت رنج و عذاب است. ملت ما رنج دیده است. هزاران هزار تن از ایرانیان بی‌گناه اعدام شده‌اند. تعداد به مراتب بیشتری یا شکنجه شده یا در زندان به سر برده‌اند. افراد بسیاری تبعید شده‌اند. هر مصیبتی با داستانی همراه است. هر قربانی نامی دارد، پدر و مادری، برادر و خواهری دارد، دوست دوران کودکی یا هم‌کلاسی دارد. هیچکس در امان نیست، حتی شکنجه‌گری که انسانیت خودش را انکار می‌کند.

اگر یک نکته درباره گذشته ما وجود دارد که باید در میان گذاشته شود؛ این است که باید درک کنیم رنج و عذاب چگونه آگاهی ملی ما را شکل بخشیده است. روانشناسی به ما می‌آموزد کودکی که در معرض خشونت بوده باید تحت درمان قرار گیرد تا شفا یابد. وقتی کسی در هم شکسته، مقصود از شفا این است که تمامیت وجودش باز ساخته شود. گوش کردن همدلی و احساس رنج‌فرد دیگری است. ایجاد فضائی است که در آن می‌توانیم انسانیت خویش را دریابیم و آینده‌ای متفاوت را تعریف کنیم. با توجه به خشونت که به عنوان یک ملت، چه قربانی، چه مرتکب، و چه تماشاچی تجربه کرده‌ایم نیاز به درمان جمعی داریم؛ تا به جای چرخه‌های بی‌پایان انتقام و خشونت، عدالت و آشتی و اتحاد برقرار شود.

برای آینده ایران، واقعیت رنج و عذاب به چه معنی است؟ امید برای آینده بهتر در این رنج و عذاب در کجا قرار دارد؟ پاسخ ما در صدای صادق مادران دل شکسته است که فرزندان خود را از دست داده‌اند. مانند مادران خاوران یا مادران پارک لاله که از نوعی دیگر از قدرت سخن می‌گویند. مثل مادران پلازاد مايو Plaza de Mayo آرژانتین که شجاعانه در مقابل دیکتاتوران نظامی ایستادند و خواهان عدالت در نیابت از فرزندان مفقودالاشرفان شدند. چه قدرتی می‌تواند در راه یک مادر داغ‌دیده بایستد؟

نظر شما را به "عصمت وطن پرست" جلب می‌کنم. او یکی از تقریباً صد شاهدانی بود که در دادگاه مردمی ایران یک کمیته حقیقت‌جوی بی‌سابقه که در لندن و لاهه در سال ۲۰۱۲ م در

پاسخ درخواست مادران خاوران بر پا شده بود حضور یافت. هدف دادگاه این بود که حکایات قربانیان با ایرانیان و عالمیان در میان گذاشته شود تا از گذشته درس بگیریم و آینده‌ای بهتر بسازیم. در این دادگاه یک لحظه فراموش نشدنی بود که قدرت رنج و همدلی را در شفا دادن ما به عنوان یک ملت و نشان دادن راه به سوی آینده‌ای متفاوت را به ما نشان داد. موقعی که شهادت تکان دهنده مادر عصمت در مورد چندین اعضای خانواده‌اش که در تابستان ۶۷ ش اعدام شدند بیان می‌شد، سیل اشک از چشمهای سرازیر بود. تقریباً همه اشخاصی که در سالن حضور داشتند همراه او گریه می‌کردند، اصلاح‌طلبان سبز و سلطنت‌طلبان، چپ‌گرایان و ملی‌گرایان، گرد و عرب، مسلمان و بهائی و غیره. گوئی تمامی ملت ایران در آن سالن حضور داشتند و همه درد و رنج مادر عصمت را درک می‌کردند. کسی نپرسید که آیا خواهرزاده یازده ساله‌اش که همراه با پدرش به دار آویخته شد به کدام عقیده و دیانتی اعتقاد داشت. سکوت مطلق بر سالن حاکم بود. فقط غم یک مادر بود و بس. آن لحظه‌ای دردناک بود اما زیبایی خاص خود را نیز داشت. لحظه‌ای از انسانیت مشترک بود. نگاهی به آینده بود، وقتی که تفاوت‌هایمان رنگی کمتر از یکی بودنمان را به خود خواهد گرفت.

آینده ما بر مبنای نفت یا غنی‌سازی اورانیوم نیست. آزادی ما در دست یک ناجی آسمانی نیست. ثروت ما، قدرت ما، آزادی ما، در پی بردن به این نکته است که ما یک ملتیم، یک مردمیم، از سرنوشت مشترکی بهره برداریم و به نحوی تفکیک‌ناپذیر وابستگی متقابل به یکدیگر داریم، بخشی از عالم انسانی بزرگتری هستیم. ما ملتی رنج دیده هستیم اما رنج مزبور یادآور ذات انسانی ما نیز هست. در گوش دادن به فریاد مادر عصمت و در احساس درد او، متذکر شدیم که به عنوان یک ملت که هستیم گذشته‌ای به ما یادآوری شد که باید پشت سر بگذاریم و آینده‌ای که باید بسازیم.

برای فهم قدرت رنج به زندگی مردی نگاه کنیم که سال‌های زیادی را به علت آرمان‌های عدالت و کرامت انسانی در زندان به سر برد. او در خاطراتش نوشته است: «زندان بهترین مکانی برای شناخت خویشتن است... صداقت، صمیمیت، سادگی، فروتنی، سخاوت، آمادگی برای خدمت به دیگران، صفاتی که به آنها هر کسی می‌تواند دست یابد مبنای حیات روحانی هر فردی است.»

و زمانی که بعد از ۲۷ سال تلخ از زندان رهائی یافت نوشت: «موقعی که از در زندان خارج شدم و به طرف دروازه‌ای قدم برداشتم که به آزادی من منجر می‌شد، می‌دانستم که اگر تلخی و بیزاری را پشت سر نگذارم، هنوز در زندان به سر می‌برم». این مرد، انسانی بزرگ و توانا بود زیرا گذاشت تا رنج و عذابش او را رهبری در میان مردمان و ملت‌ها کند، و رهبری‌اش بر پایهٔ انسانیتش بود نه ثروت و مقام و خشونت. این مرد نلسون ماندلا بود. او قهرمانی بود که به آینده‌ای بهتر برای

افریقای جنوبی که زمانی غیر قابل تصور بود واقعیت داد؛ بدان علت که اجازه نداد رنج و عذابش باعث انکار انسانیتش شود. بیاید نگاهی هم به قهرمانان خودمان، مانند نسرين ستوده ببینیم. او در نامه‌ای که در زمان حبس از زندان برای دختر کوچکش نوشته با اتکاء به نفس می‌گوید:

«سختی‌هایی که خانواده ما و بسیاری از موکلانم طی سال‌های اخیر تحمل کرده‌اند بی‌نتیجه نیست. عدالت درست در همان زمان که از او کاملاً قطع امید کرده‌اند از راه می‌رسد. همان هنگام که اصلاً انتظارش هم نمی‌رود از راه می‌رسد... اگر بابت پرونده‌ام از بازجویان یا قضاتم ناراحت و دلتنگی، با نوای کودکانه‌ات برایشان آرامش طلب کن تا شاید از این راه ما نیز به آرامشی شایسته دست یابیم».

باید کمی مکث کرده و بپرسیم در حقیقت چه کسی قدرتمندتر است؟ نسرين ستوده یا شکنجه‌گران؟

همچنین هم زندانیان خانم ستوده، هفت تن یاران بهائی ایران که تا کنون شش سال را بدون عدالت در زندان به سر برده‌اند را به یاد آریم. آنها در نامه اخیرشان به آقای روحانی، رئیس جمهوری اسلامی درباره پیش‌نویس منشور حقوق شهروندی با اطمینانی خاص در مورد "مسئولیت اخلاقی عمیق که نسبت به وطن خود علی‌الخصوص نسبت به جوانان این مرز و بوم" سخن می‌گویند و اظهارات خود را به گفتمان ملی حقوق بشر می‌افزایند. پس زندانی حقیقی کیست؟ یاران عزیزی که علیرغم تمام رنج و درد، هنوز با قلبی پر از عشق، آرزوی خدمت به وطن خود را دارند؟ یا ستمگران آنان که قلبشان مملو از ظلم و نفرت است؟ در این میان، شجاع و قدرتمند چه کسی است و ترسو و ضعیف چه کسی؟

وقتی به گذشته می‌اندیشیم که تعریفی مجدد از ایرانی بودن بیابیم از این مثال و سرمشق الهام می‌گیریم که رنج و درد چگونه می‌تواند افراد بشر را متحول ساخته و بهتر نماید؛ آینده‌ای را در نظر مجسم کنیم که در آن قدرت و رهبری به کسانی تعلق دارد که بدون تسلیم و فدا کردن انسانیت

خویش هر دردی را تحمّل کرده‌اند. تاریخ مانند صفحه سفید تابلویی است که هنرمندان بسیاری هر یک با تصویری از هنر خویش، هر یک با رؤیای خود از آینده، بر آن نقشی انداخته‌اند. موقعی که برپهنه این تابلو نقش می‌افکنیم ایران جدید را در نظر مجسم کنیم که در آن افرادی مانند خانم ستوده و یا هفت یاران بهائی رهبران اخلاقی ما هستند زیرا روح آنها بر اراده شکنجه‌گر غلبه می‌نماید. قدرت بخشش و شفا یافتن را می‌بینیم زمانی که نوریزاد بوسه بر پای کودک چهارساله بهائی می‌زند زیرا والدینش صرفاً به دلیل باورهای دینی خود در زندان به سر می‌برند. ایرانی نو را در نظر آوریم که در آن خانمی که در انتخابات آزاد به ریاست جمهوری رسیده با دسته گلی به قبرستان خاوران می‌رود و از سوی ملت از مادران عزادار عذرخواهی می‌کند. در نظر مجسم کنیم که زندان اوین به موزه اوین تبدیل می‌شود و کودکان مدارس به آنجا می‌روند تا گذشته تاریکی را که ایرانیان پشت سر گذاشته‌اند دریابند و از آن درس بگیرند. در نظر مجسم کنیم بسیجی نگهبان زندان را که در مقابل کمیسیون ملی حقیقت‌یاب به علت صدماتی که به برادران و خواهران ایرانی خود وارد کرده ابراز پشیمانی می‌کند. تمامی این تصاویر که امروز به ظاهر باورنکردنی است در جای دیگر واقع شده است. اما ابتدا باید بخشی از گفتمان ملی ما شوند؛ بخشی از تصویر ما از آینده خویش گردند.

وقتی در کودکی ام عزیزان ما صرفاً به دلیل اعتقاد به دیانت بهائی اعدام می‌شدند والدینم کلام زیر را از قلم حضرت عبداله‌ها، که مدت چهل سال از دوران کودکی و همراه پدرش تبعید و زندان را تحمّل کردند، به من یادآوری می‌کردند:

«روح و روان انسان زمانی ترقی کند که با آلام و رنج‌ها امتحان شود. زمین را هرچه شخم زنی بذر بهتر رشد کند و محصول بهتر شود».

پس از رنج‌های گذشته برای بارور ساختن بذرهای محبت و انسانیت در میان خویش بهره گیریم و به محصول پروری که ما را مردمانی عادل و سعادتمند، و رهبری در میان ملت‌ها خواهد ساخت، نگاه دوزیم.

با تعمق درباره توان و ظرفیتی که برای دگرگون شدن در مواجهه با ظلم و ستم وجود دارد حضرت عبداله‌ها به ما یادآور می‌شوند که:

«ایران مرکز انوار گردد. این خاک تابناک شود و این کشور منور گردد».